

بخش پانزدهم در پایتخت قاجار

صبح روز بعد هنگام ترک آبادی هوا صاف بود. مسیر همچنان از میان درهٔ پهنی می‌گذشت. کوه‌های سمت جنوب کوتاه بودند. اندکی جلوتر بلندی سیاه رنگ نسبتاً مرتفعی مانند جزیره‌ای در میان دره سر راه ما قرار داشت. کاروانسرای نسبتاً جدید روستای یاران‌ده متعلق به نظام‌السلطان، والی آذربایجان بود. در سمت راست مسیر رشته کوه‌های جدیدی آغاز شد و قله‌های برف‌پوش آنها شکوه خاصی داشت. پوشش گیاهی سبز رنگی دامنهٔ کوه‌ها را فرا گرفته و غذای گله‌های گوسفند منطقه را تأمین می‌کرد. جاده مانند راه‌های شوسه عالی بود.

از کنار روستای قراباغ با انبارهای گاه عبور کردیم. در جهت شرق منطقهٔ بی‌آب و علفی گسترده بود. در جهت شمال‌شرق، کوه‌های البرز با قله‌های پوشیده از برف با شکوه و عظمت خاصی ما را همراهی می‌کردند. شیب مسیر به سمت قزوین که در افق به صورت خط تیره‌ای به چشم می‌خورد ملایم بود. روس‌ها مشغول کشیدن جادهٔ جدیدی از سیادهان^۱، یک روستای بزرگ در راه همدان، بودند. چند ساعت توقف کردیم زیرا تا قزوین اسبی تعویض نمی‌شد.

جادهٔ روس‌ها در سمت چپ جادهٔ قدیمی که ما از آن حرکت می‌کردیم امتداد داشت. خانهٔ سفیدی دیده شد که احتمالاً محل اقامت مهندسین روسی بود. جاده را با یک تیر چوبی بسته و برای عبور یکتومان عوارض می‌گرفتند. این مبلغ زیادی بود زیرا ما فقط یک ورست در این جادهٔ جدید سفر کردیم. باغ‌هایی اطراف قزوین را فرا گرفته بود. از دروازهٔ امامزاده حسین وارد شهر شده و به مسجدی با همین نام رسیدیم. از کنار مسجد شاه با مناره‌های بلند عبور کردیم. با رسیدن به یکی از گورستان‌های شهر جاده اندکی باریک شد. قبرها نزدیک به هم قرار داشتند. راه تا مهمانخانهٔ شهر که نسبت به آخرین اقامت من در آن تغییری نکرده بود کوتاه بود. من در سال‌های گذشته در خدمت بارون لهون‌هایت^۲ و سایر اعضاء هیئت اعزامی اعلیحضرت اسکار دوم^۳ پادشاه سوئد و نروژ به دربار ناصرالدین شاه قاجار در این هتل اقامت کرده بودم.

۱. Siadehan .۲ Lewenhaupt

۲. Oscar II اسکار دوم فردریک، تولد ۲۱ ژانویه ۱۸۲۹، درگذشت ۸ دسامبر ۱۹۰۷ م، سومین پسر اسکار اول که از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ م پادشاه سوئد و نروژ و از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۷ م پادشاه سوئد بود.

فاصله قزوین تا تهران ۱۵۰ کیلومتر بود و جاده به ایستگاه‌هایی تقسیم می‌شد. در هر یک از آنها مانند جاده‌های روسیه اسب‌ها تعویض می‌شدند. به این ترتیب نیازی به توقف برای استراحت اسب‌ها نبود. من هنگام غروب وارد شهر شدم و تصمیم داشتم پس از صرف شام حرکت کنم اما به من گفته شد دختر شاه از همدان رسیده و تمامی ۲۸ اسب چاپارخانه را تعویض کرده بود و اسبی برای من وجود نداشت. به این دلیل چاپارخانه‌چی از من خواست تا فردا منتظر شوم. اما من با نشان دادن تلگرام والی آذربایجان نظر او را تغییر دادم. او به من قول داد ظرف یکساعت اسب‌های تازه‌نفس برای کالسکه‌من آماده کند. ساعت ۱۱ شب نشسته در کالسکه جدید که بهتر از کالسکه قبل بود و با اسب‌های تازه‌نفس قزوین را ترک کردم. ماه با نور خود محیط را روشن می‌کرد. در این مسیر دیدنی‌های چندان وجود نداشت و من به چرت افتادم. تنها دیدنی‌های مسیر، حرکت کاروان‌های طویل شتر بود که مانند ریسمانی از رشت به تهران و بلعکس در حرکت بودند. از اهمیت قزوین به عنوان یک شهر تجاری کاسته نشده بود و کاروان‌های تجاری رشت به تهران از این شهر عبور می‌کردند. کاملاً مشخص بود که ما از جاده تجاری مهمی حرکت می‌کردیم. صدای زنگ کاروان‌ها در تاریکی شب یک لحظه قطع نمی‌شد.

پس از ۲ ساعت و ۴۵ دقیقه به اولین ایستگاه به نام کاونده رسیده و اسب‌ها را تعویض کردیم. فاصله تا ایستگاه دوم به نام قشلاق هم به همین اندازه بود. با روشن شدن هوا روز ۱۳ دسامبر آغاز شد. ایستگاه بعد ینگه‌امام نام داشت و آرامگاهی با گنبدی بر آن دیده می‌شد. ایستگاه کردان ایستگاه بعد بود و برای سفر در جاده روسی مجدداً عوارض گرفته شد. روس‌ها این قسمت از ایران را کاملاً تحت اختیار خود داشتند.

هوا رفت‌رفته روشن شد و آفتاب بالا آمد. حالا رفت و آمد کاروان‌های شتر کمتر شده بود زیرا شترها در طول روز مشغول چرا می‌شدند اما در عوض جاده مملو از گاری و مسافر بود. کوه‌های شمال سفیدپوش بودند. در ایستگاه حصارک اسب‌ها تعویض شدند. در ایستگاه کرج دماغه‌ای از البرز به مقدار زیادی در دشت پیشروی کرده بود. یک پل طویل قوسی به روی رود بنا شده بود. روستای کلات، آبادی کوچکی در کنار جاده بود. حالا هر دو طرف جاده را کوه‌های کوتاهی فرا گرفته بود. ارتفاعات البرز با قله‌های سفیدپوش در پشت کوه‌های سمت شمال سر در میان ابرها داشتند. آخرین تعویض اسب‌ها در ایستگاه شاه‌آباد انجام شد. جاده تا رسیدن به کوه‌های اطراف تهران صاف بود. بالاخره شهر دیده شد و جاده تبدیل به خیابان گشت. از میان محله‌ای با خانه‌های گلی کوچک عبور کردیم. از دروازه قزوین با کاشی‌کاری‌های زیبا وارد شهر شدیم. دکتر هی‌به‌نت خان^۱ دوست قدیمی سفرهای گذشته من به تهران و رئیس پست کشور ژنرال وه‌دل^۲ به استقبال من آمده بودند. من اصلاً توقع چنین کاری را نداشته و یکه خوردم. مستقیماً به منزل ژنرال رفتیم. من پیش از دیدار با آقا و خانم گرانت‌داف^۳ که از من خواسته بودند در ایام اقامت خود در

۱. Hybenet دندانپزشک دربار ناصرالدین شاه

۲. Wedel

۳. Grant Duff سر اولین مونت‌استیوارت ملقب به‌گراند داف، تولد ۱۸۶۳، درگذشت ۱۹۲۶ م، سیاست مدار بریتانیایی که در سفر مظفرالدین شاه به لندن در سال ۱۹۰۲ م در رکاب او بود. در زمان انقلاب مشروطه او شارژ دافر سفارت‌انگلستان در تهران بود. او در سال ۱۸۹۴ م در امتحان‌زبان‌فارسی قبول شد.

تهران در منزل آنها اقامت کنم حمام کردم.

من در مورد تهران مطالب زیادی نوشته‌ام. شهری است که هیچ چیز جالب توجهی ندارد و قدمت آن به ابتدای سلطنت شاهان قاجار می‌رسد. از عظمت و زیبایی اصفهان، شیراز و مشهد در تهران خبری نیست. شهر در میان باغات فراوان در بیابان پهناوری به ارتفاع ۱۱۳۲ متر واقع شده اما زمین کشاورزی ندارد. کوه‌های البرز شمال شهر را محدود می‌کند. قلّه آتشفشان دماوند به ارتفاع ۵۶۷۰ متر که آدم از دیدن آن خسته نمی‌شود در خارج از شهر قرار دارد. خیابان‌های تنگ و خاکی، خانه‌های کوچک گلی با سقف صاف را که پنجره‌های آنها رو به حیاط باز می‌شود به هم مربوط می‌کند. جمعیت تهران حدود ۲۰۰ هزار نفر است که اکثر آن شیعیه می‌باشند. هیچکس در انجام کاری عجله ندارد. باروئی با ۵ دروازه دور تا دور شهر را فرا گرفته و خندق شهر خشک شده است. قصر شاه و سایر اعیان و اشراف در میان خانه‌های کوچک، یکنواخت و خسته‌کننده شهر واقع شده است. معماری قصرها اصولی نیست و به اماکن باستانی ایران که خرابه‌های آنها پس از ۲۴۰۰ سال هنوز در تخت‌جمشید باقی مانده شباهتی ندارد. چند مسجد بزرگ در یکنواختی شهر تغییری ایجاد می‌کند اما کاشی‌کاری‌های آنها زیبا نیست و با بناهای مذهبی سایر شهرهای ایران برابری نمی‌کند. حتی مسجد نوساز شهر هم چندان زیبا و اصولی ساخته نشده است. پیادمروری در تهران کار چندان جالب و خوش‌آیندی نبود. در خط آهن شهری تهران از واگن‌های کثیف و قدیمی اروپائی استفاده می‌شد. در این شهر شرقی تیرهای چراغ‌های خیابان که اغلب خم شده بودند مانند وصله ناجوری به نظر می‌رسیدند. مغازه‌های اروپائیان، یونانیان و ارمنه قابل‌مقایسه با حجره‌های بازار شهر در داخل تونلی با نور کم و آرامش خاص نبود. من برای اولین بار ۲۰ سال پیش در ماه آوریل سال ۱۸۸۶ میلادی از تهران دیدن کردم. اگرچه ناصرالدین شاه تمام سعی و کوشش خود را به خرج داد تا دروازه‌های شهر به روی تمدن غربی گشوده شده و تهران شبیه شهرهای اروپائی شود اما ظاهر شهر در آن ایام، شرقی‌تر از امروز بود. البته این عمل او در عوض کمک به شرایط کشور باعث کم شدن اعتماد به نفس تهران و کل ایران شد، کشور را محتاج خارجیان کرد و به از بین رفتن حالت شرقی شهر کمک فراوانی نمود. تعداد فرنگی‌های مقیم شهر معدود بود. حالا آخرین آثار تهران به عنوان یک شهر شرقی از بین رفته و هتل‌هایی به سبک اروپا ساخته شده بود. خانم‌های ایرانی نشسته در کالسکه و مسافرین مسیحی در حال پیادمروری، نماد شرقی شهر را از بین برده بودند.

من این سفر را برای مطالعه تهران آغاز نکرده بودم و قصد داشتم با عبور از آن و قسمت‌های شرقی کشور به قلب آسیا برسم. در نظر داشتم با تشکیل یک کاروان شتر از بین کویرهای منطقه عبور کنم. من می‌دانستم که در تهران هم مانند سایر ممالک شرق انجام کارها طول می‌کشد و به این دلیل خود را به سلاح صبر و بردباری مسلح کرده بودم. در مدت اقامت خود در تهران در منزل آقای گرانت داف اقامت کردم. او و همسر مهرباتش بسیار دوستانه و میهمان‌نوازه از من پذیرائی کردند. من به مدت ۳ هفته در منزل آنها مانند منزل خود زندگی کردم. من با او هنگامیکه در سفارت انگلستان در استکهلم خدمت می‌کرد آشنا شده و او را مرد دوست داشتنی و انسانی با مطالعه و فهمیده یافته بودم. او

یک ایران‌شناس برجسته بود و در مورد تاریخ جهان اطلاعات ذقیمتی داشت. او باستان‌شناس خبره‌ای هم بود و مجموعه‌ای از سکه‌های زمان ساسانیان را جمع‌آوری کرده بود. گذشته از آن سیاستمدار لایقی به شمار می‌آمد و به کار موسیقی و شکار هم علاقه داشت. خصوصیات اخلاقی او باعث شد که ایرانیان احترام خاصی برای او قائل شوند. در طول این مدت با چند اروپائی که در پایتخت ایران اقامت داشتند آشنا شدم.

از دوستانی که من در سفرهای گذشته با آنها آشنا شده بودم فقط تعداد معدودی باقی مانده بود. دکتر هی‌بنت خان با همسر مهربانش به مدت ۳۴ سال در تهران اقامت کرده بود و مانند سفرهای گذشته در منزل او پذیرائی بسیار دوستانه‌ای از من می‌شد. ژنرال وه دل بسیار پیر شده بود. ژنرال آندره‌اینی^۱ هنوز در حال انجام خدمت بود. دختر دوست‌داشتنی او به نام بیبلیا^۲ در تهران به دنیا آمده و تمام عمر خود را در تهران سپری کرده بود. اگر چه همه در مدت ۲۰ سال تغییر کرده بودند اما من از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم. در آن زمان من جوان دانشجوی ۲۰ ساله‌ای بودم و آینده‌روشنی را پیش رو داشتم. زندگی مانند گل‌های سرخ شیراز زیبا بود. اما حالا همه چیز عوض شده بود. آسمان تهران ابری و تیره بود و رنگ‌های روشن دیگر جلائی نداشت. حتی کشور ایران هم خود را آماده می‌کرد تا مانند خورشید در پشت شیر غروب کند. این احساس در تمامی مواردی که آدم پس از مدت‌ها به آن مراجعت می‌کند زنده می‌شود. انسان آنها را با زیبایی تمام ترک می‌کند و با مراجعت به آنها پس از چند سال با سرنوشت آنها که زیر سنگینی ابرهای تیره زندگی طراوت خود را از دست داده و فقط خاطرات خوشی از آنها باقیست مواجه می‌گردد.

یکی از دوستان قدیمی من به نام ژنرال هوتام شیندلر^۳ که من در سال ۱۸۸۶ میلادی با او در سواحل خلیج فارس و بندر بوشهر آشنا شده بودم اینک سرکنسول سوئد در تهران بود. لازم به ذکر نیست که او از دیدن من خوشحال شد. او در مورد سفری که در پیش رو داشتم سفارش‌های دوستانه نموده و اطلاعات مفیدی به من داد. هیچ فرنگی به اندازه او در ایران سفر نکرده است. این جزو وظایف او بود که راه‌ها را بررسی کرده و مسیر خطوط تلگراف جدید را انتخاب نماید. من از صمیم قلب اذعان دارم که اطلاعات او در مورد جغرافیای ایران بسیار کامل است. او در همان ایام هم نصایح بسیار مفیدی به من می‌کرد. مثلاً طرز پیدا کردن شتر، خدمتکار و مواد غذایی در شهرهای مختلف ایران را او به من آموخته بود. من در مدت اقامت خود در تهران هر روز به بهانه‌های مختلف با او دیدار کرده و از اطلاعات و خدمات او استفاده می‌نمودم.

در واقع ما اهالی سوئد تحت قیمومیت سفارت فرانسه بودیم که من از علت آن بی‌اطلاعم. به این دلیل من در همان روزهای اول به دیدن وابسته سیاسی سفارت فرانسه بارون دوآپشه^۴ رفتم. او مرد تحصیل‌کرده‌ای بود و من سابقاً او را در پکن ملاقات کرده بودم.

۱. Andreini .۲. Biblia

۳. Houtum Schindler سر آلبرت هوتام‌شیندلر، تولد ۲۴ سپتامبر ۱۸۴۶، درگذشت ۱۵ ژوئن ۱۹۱۶ م، مدتی در خدمت دربار ایران بود و موفق به کسب مدال شیر و خورشید از ایران و شوالیه از انگلستان شد.

۴. d'Apchier

بودم. حتی با وابسته سیاسی سفارت آلمان بارون رکس^۱ هم که به مدت ۸ سال در ایران اقامت داشت ملاقات‌هایی داشته و اطلاعاتی کسب کردم. با چند تن از شخصیت‌های سفارت از جمله دکتر هرتزفیلد^۲ و دکتر لو^۳ و چند تن دیگر هم دیدار کردم. از میان دوستان سال ۱۸۹۰ میلادی همسر سفیر روسیه مادام اسپیر^۴ هنوز هم زیبا و دوست داشتنی بود. علایق روسیه در ایران که دست کمی از علایق انگلستان نداشت تحت نظر آقای سمو^۵ اداره می‌شد. من ۳ سال بعد او و همسر مهرباننش را در سنول ملاقات نمودم.

در ابتدا من علاقه‌ای به شرکت در جشن‌های شام که دستکمی از میهمانی‌های پیکادلی^۶ لندن و یا خیابان ایونا^۷ در پاریس نداشت از خود نشان نمی‌دادم. سرهنگ داگلاس^۸ وابسته نظامی سفارت انگلستان که سفرهای زیادی در ایران و هند کرده بود اطلاعات مفیدی در مورد منطقه در اختیار من گذاشت. او نقشه بزرگی از منطقه را به من داد. آقای پریس^۹ که به مدت ۳۸ سال سرکنسول انگلیس در اصفهان بود در مورد کویر پهناور شرق ایران اطلاعات مفیدی داشت و من از آنها استفاده کردم. من همچنین با پزشک شاه دکتر اشنیر^{۱۰} و سرپرست بلژیکی گمرک آقای ناس^{۱۱} هم ملاقاتی داشتم. در مجموع من خاطرات خوبی از ایام اقامت در تهران دارم.

من با ایرانیانی که در سفرهای گذشته آشنا شده بودم دیداری نداشتم. تمامی آنها پس از ترور ناصرالدین شاه و آغاز سلطنت مظفرالدین شاه مقام‌های خود را از دست داده و اشخاص جدیدی جایگزین آنها شده بود. اما با صدراعظم^{۱۲} که مردم از او متنفر بوده و برای خلع وی از قدرت روزشماری می‌کردند ملاقاتی داشتم.

من بی‌صبرانه در انتظار آغاز سفر بودم اما باید تا رسیدن بارهیم به تهران منتظر می‌شدم. این بارها پس از چند هفته در شرایط بسیار بدی به دست من رسید و فراهم کردن مقدمات سفر طولانی شد. روزی از تعطیلات کریسمس به من گفته شد که مظفرالدین شاه علاقه داشت با من دیدار کند. به همراه بارون دوآپشه به قصر فرح آباد، قصر نوسازی در یک ساعتی تهران رفتم. وزیر دربار یک مرد ناتاری اهل آذربایجان ما را به حضور پذیرفت و به اطاقی راهنمایی کرد. شاه در این اطاق کوچک و ساده منتظر ما بود. حدود

۱. Rex

۲. Herzfeld ارنست امیل هرتزفلد، تولد ۲۳ ژوئیه ۱۸۷۹، درگذشت ۲۰ ژانویه ۱۹۴۸ م، باستان‌شناس و ایران‌شناس معروف آلمانی که در سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵ م بخش‌هایی از پاسارگاد و تخت جمشید را برای نخستین بار مورد کاوش قرار داد. او از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۴ در تهران می‌زیست.

۳. Lowe . ۴. Somow . ۵. de Speyer

۶. Piccadilly از خیابان‌های معروف لندن که از گوشه هاید پارک تا میدان پیکادلی در محدوده وست مینستر امتداد دارد. سابقاً به نام خیابان پرتغال خوانده می‌شد.

۷. Avenue de l'ena خیابانی در محدوده ۱۶ پاریس بین تروکادرو تا میدان اتوال که نام خود را از پلی به همین نام به روی رودخانه سن گرفته است.

۸. Douglas . ۹. Preece . ۱۰. Schneider . ۱۱. Naus

۱۲. علی‌اصغرخان اتابک ملقب به‌امین السلطان، او در پانزده سالگی پیشخدمت مخصوص ناصرالدین‌شاه بود که بعداً صدراعظم سه پادشاه قاجار، ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه و محمدعلی شاه شد. او در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ ه ق به‌تیر طپانچه عباس‌آقا صراف‌تبریزی وابسته به جناح تندرو مشروطه در میدان بهارستان تهران ترور شد.

بیست نفر در اطراف او بودند. شاه چهره زرد و بیمارگونه داشت و سن او بیشتر می‌نمود. او لباس سیاه ساده بدون تزئیناتی به تن و کلاه قاجار به سر داشت. او لبخندی زد و دست مرا در میان دستان نرم و لطیف خود گرفت. او چند سؤال به زبان تاتاری از من کرد. از سفر ترابوزان و برنامه‌های آینده من سؤالاتی پرسید. او از من درخواست کرد سفرنامه بعدی خود را برای او ارسال کنم و علاقه داشت عکس خود را در آن کتاب ببیند. اما انتظار او هیچگاه برآورده نشد و او یک سال بعد فوت کرد ولی قسمت دوم درخواست او تحقق یافت و من عکس او را با زیرنویس سلطان مظفرالدین شاه قاجار در این کتاب چاپ کرده‌ام. من نامه‌ای به سبک نامه‌های کشورهای شرقی که به روی کاغذ گلدار با دستخط اعلیحضرت اسکار دوم نوشته شده بود به همراه داشتم و به او تقدیم کردم. او نامه را گرفت و به مشیرالدوله^۱ دستور داد بلافاصله به فارسی ترجمه شود. سپس شرفیابی به پایان رسید و ما به سمت تهران حرکت کردیم.

مظفرالدین شاه در ظاهر شاه ناکارآمدی به نظر می‌رسید. حتی مردم در خیابان او را مسخره می‌کردند. در زمان او ایران کاملاً تحت اختیار روسیه قرار گرفت. مردم بدون آنکه معنی و مفهوم آن را بدانند تقاضای قانون اساسی داشتند. در واقع مردم به دنبال گرفتن قدرت به دست خود بودند و در گروه‌های بزرگ در مساجد اجتماع کرده، مجتهدین و ملاها برای آنها در مورد انقلاب سخنرانی می‌کردند. آنها در نظر داشتند از فروپاشی کامل کشور جلوگیری کنند. گروهی در شاه عبدالعظیم^۲ تحصن کرده و به سفر شاه به اروپا اعتراض کردند. این حرکات چند سال بعد تبدیل به برخوردهای خشنی شد. جلوس شاه جدید و اتفاقات ناشی از آن در این ایام اتفاق افتاد و خواننده از آن اطلاع دارد و نیازی به بیان آن نمی‌باشد. مظفرالدین شاه برخلاف ولیعهد چهره تاتاری داشت. بینی و سبیل او شبیه پدرش بود اما شخصیت او بسیار ملایم‌تر بود. من در ملاقات خود او را مرد دوست داشتی و مهربانی دیدم. او به من قول داد چند سوارکار به همراه کاروان من اعزام کند زیرا عقیده داشت مناطق شرقی کشور مخصوصاً بلوچستان از امنیت چندانی برخوردار نبود و ممکن بود خطری مرا تهدید کند. روز بعد نامه‌ای از طرف وزارت خارجه دریافت کردم که به دستور شاه نوشته شده بود. در قسمت آخر نامه آمده بود "اعلیحضرت از اینکه شما سفر خود را از کشور ما آغاز می‌کنید بسیار متشکر است. او به آینده شما علاقمند می‌باشد و امیدوار است هر از گاهی توسط نامه وی را از احوالات خود مطلع کنید".

در مورد سوارکاران داستان چنین شد که پیش از ایام کریسمس وزارت خارجه نامه‌ای به بارون دوآپشه نوشت و از تعداد سوارکاران من سؤال نمود. من با سرهنگ داگلاس مشورت کردم و او گفت سربازان معمولی را قبول نکنم زیرا ضرر آنها بیشتر از خیرشان است. بهتر بود با فرمانده قزاق‌ها سرهنگ چرنیزوبوف^۲ مشورت کنم تا او چند سوارکار قزاق با من همراه کند. اگرچه آنها هم ایرانی بودند اما آموزش روسی بهتری داشتند. پس

۱. میرزا نصرالله خان نائینی، او در زمان انقلاب مشروطه نقش میانجی داشت و فرمان مشروطیت در روز ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ خ در دوران صدراعظمی او به امضای مظفرالدین شاه رسید. مرگ او در ۱۲۸۶ خ دو هفته پس از ترور علی‌اصغر خان اتابک به طور مشکوکی روی داد و جسد او در امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد.

از تماس با سرهنگ، او ۲ سوارکار قزاق را با من همراه نمود اما سرهنگ داگلاس آنها را کافی نمی‌دانست.

ابتدا به همراه سرپرست گروه قزاق که مرد خوش‌مشرابی بود از کلاس آموزشی آنها دیدن کردم. آموزش به زبان‌های روسی، فرانسه و فارسی بود. پس از بازدید از انبار مهمات، توپخانه، آسایشگاه و بیمارستان واحد، به محوطه که صدها قزاق و چند افسر اجتماع کرده بودند رفتیم. ۲ تن از افسران روس اهل قفقاز بودند.

افسران ۲۰ تن از بهترین قزاق‌ها را جدا کرده بودند. ابتدا سرهنگ در مورد سفر من سخنرانی کوتاهی انجام داد. او گفت یک سفر از میان کویر در پیش بود و امکان آن وجود داشت با کمبود آب مواجه شویم. او گفت اشخاصی که انتخاب شوند از حقوق و مزایای بهتری برخوردار خواهند شد و از آنها خواست کسانی که مایل به شرکت در این برنامه بودند ۲ قدم جلو آیند. همه به جز یک نفر آمادگی خود را ابراز کردند. آن یک قزاق معشوقه‌ای در تهران داشت و علاقه نداشت از او دور شود. سرهنگ از من خواست با توجه به ظاهر آنها سوارکاران خود را انتخاب کنم. افسران روسی در مورد یک تن اتفاق نظر داشتند و من او را انتخاب نمودم. تصمیم بر آن شد او همراه خود را انتخاب کند. سرهنگ یک سخنرانی خصوصی برای این دو انجام داد و در مورد جزئیات سفر مطالبی به آنها گوشزد کرد. آنها با حفظ حقوق ماهانه ۳ تومان ارتش از من هم روزانه ۳ قران یعنی ماهانه ۱۰ تومان اجرت می‌گرفتند و حقوق آنها ۴ برابر می‌شد. این مبلغ برای انجام یک سفر، حقوق خوبی بود. از طرف گروه به آنها لباس، پتو، پوتین، کلاه، تفنگ و ۵۰ فشنگ داده شد اما اسبی در کار نبود زیرا ما از میان کویر عبور می‌کردیم و در آن شرایط شتر بهترین وسیله حرکت بود. غذای آنها هم به عهده من بود و شب‌ها در چادری که پادگان به آنها داده بود می‌خوابیدند. قرار بر آن شد که زمان مراجعت آنها پس از رسیدن به سیستان معین شود.

سرهنگ روس نهایت دوستی خود را به خرج داد و از طرف افسران واحد قزاق یک چادر و یک زین نو قزاقی به من هدیه کرد. هدیه بسیار عالی بود و من به آنها احتیاج داشتم. در طول سفر خود در تبت من به روی این زین سفر می‌کردم. اما از آن چادر خاطره بسیار بدی دارم زیرا کاروانسالار من به نام محمد عیسی یک سال و نیم بعد در داخل این چادر چشم از جهان فروبست.

پس از صرف صبحانه عالی، سرهنگ با گیلان‌شامپاین در دست سخنرانی کوتاهی انجام داد. من به آن ۲ قزاق تا روز بعد مرخصی دادم و از آنها خواستم فردا در بسته‌بندی بارها به سایرین کمک کرده و نظری به بارها داشته باشند.